

قدیمی‌ترین قصه‌گویی است که ما می‌شناسیم و این مقام، او را تا آسمان بالا می‌برد.

بدون اغراق باید گفت که اکثر حکایات برای خواننده فارسی زبان آشناست. حتی در صورتی که با بعضی از حکایات به ظاهر بیگانه باشد، با آن‌ها احساس قرابت می‌کند. تعجبی ندارد. این حکایات افسانه‌های مردم دنیاست. مردمی که خواسته‌ها، آرمان‌ها، غرایز، احساسات و آرزوهای مشترک دارند. بعضی از این حکایات در میان ملل مختلف، از جمله ایرانیان، به ضرب‌المثل‌های رایج تبدیل شده است. از جمله این ضرب‌المثل‌ها که عنوان بعضی از حکایات هم هست، می‌توان به این‌ها اشاره کرد: چاه کن همیشه ته چاه است، چاه مکن بهر کسی، دیگ به دیگچه می‌گوید رویت سیاه، گرگ زاده گرگ شود، از آن جا رانده از اینجا مانده، مار در آستین پروراندن، چوپان دروغگو، هر کار به وقت خویش نیکوست، کُند هم جنس با هم جنس پرواز، از کاه کوه ساختن، با یک گل بهار نمی‌شود و...

اکثر حکایات ازوپ، درباره ماجراهایی است که برای حیوانات اتفاق می‌افتد که نتایج آن، به کار زندگی آدمیان می‌آید، اما غیر از آن حکایاتی درباره خدایان و اسطوره‌ها (ژئوس، آفرودیت، هرکول و...)، حکایاتی از شخصیت‌های مشهور (سقراط، دمیتر و...) و هم‌چنین، حکایاتی از خود ازوپ در کتاب دیده می‌شود.

در این‌جا مجال نیست که به بررسی تک‌تک حکایات پردازیم، اما می‌توان درباره کل مجموعه اظهارنظر کرد و یا چند پیشنهاد داد:

- ای کاش قیمت کتاب ارزان‌تر بود. به راستی، کدام بجهای جرات می‌کند از والدینش بخواهد که برای او کتاب ۱۵۰۰ تومانی بخرند؟

- ای کاش در پایان هر حکایت، از ذکر نتیجه‌گیری‌های اخلاقی و نصایح مکتب‌خانه‌ای خودداری می‌شد. به چند دلیل، بر فرض درستی نتیجه‌گیری‌ها، این عمل خواننده را از تأمل بر معنای حکایات و توجه به لایه‌های پنهان آن باز می‌دارد. در حقیقت، نویسنده لقمه را جویده، سپس در دهان خواننده می‌گذارد. در این شرایط، خواننده ترجیح می‌دهد به سرعت لقمه را قورت بدهد تا آن را مزه کند و می‌رود سراغ حکایت بعدی.

- در بعضی موارد، نتیجه‌گیری‌ها عجیب، غیردقیق و کاملاً سلیقه‌ای است. به طوری که در ذهن خواننده، سؤال ایجاد می‌کند. در این‌جا دو حکایت را همراه با نتیجه‌گیری آن‌ها، به عنوان نمونه،

کلمه دوستی، اغلب از لبان آدمیان شنیده می‌شود، اما دوستان وفادار بسیار نادرند. سقراط، مردی که اگر در شهرتش شریک بودم، با جان و دل در سرنوشتش نیز سهیم می‌شدم، مردی که بدنامی زمان حیاتش برای اثبات بی‌گناهی کنونی او بهای ناچیزی است، خانه‌ای کوچک می‌ساخت. رهگذری، مثل خیلی‌های دیگر، به او گفت: «عجیب است که فردی چون شما خانه‌ای این چنین کوچک و تنگ می‌سازد.» سقراط گفت: «امیدوارم آن قدر دوستان یک رنگ بیابم که با آن‌ها بتوانم این خانه را پر کنم.» خیلی تصادفی، در کتابفروشی، کتاب را برداشتم. نام ازوپ را قبلاً شنیده بودم، ولی فقط شنیده بودم. کتاب را باز کردم و حکایت دوستان واقعی را خواندم. شما چه احساسی پیدا می‌کنید وقتی اکثر کارتون‌ها، نمایش‌های عروسکی، فیلم‌ها، داستان‌ها، قصه‌های مادربزرگ‌ها، قصه‌های رادیویی، قصه‌های کتاب‌های درسی و خلاصه تمام حکایاتی را که قبلاً به هر صورت دیده، شنیده و یا خوانده‌اید، یک جا در کتابی با عنوان دویست و هشت حکایت از ازوپ ببینید؟

در مقدمه کتاب، درباره ازوپ آمده است که «ازوپ از اهالی تریس بود. او در اوایل قرن ششم پیش از میلاد، پس از آن که به بردگی درآمد، در جزیره ساموس زندگی می‌کرد. او که استعداد عجیبی در گفتن حکایت داشته است، به واسطه حکایت‌هایش شهرت بسیاری پیدا کرد و آزادی خود را نیز از این راه به دست آورد. در عین حال، گفته‌اند که در قرن پنجم پیش از میلاد، او را به دلیل اهانت به مردم دلفی، از فراز صخره‌ای به پایین انداخته‌اند. معتبرترین سندهای موجود درباره زندگی ازوپ، اشاره‌های کوتاهی است که در منابع قدیمی دیده می‌شود. شاید برجسته‌ترین این اشاره‌ها، آن باشد که گفته‌اند سقراط، آن گاه که به انتظار مرگ در زندان به سر می‌برد، با به شعر درآوردن حکایت‌های ازوپ، زمان را سپری می‌کرد.»

با این همه، انبوهی از افسانه‌های گوناگون، شخصیت و زندگی ازوپ را فرا گرفته است. اگر چه بعید به نظر می‌رسد که تمام این حکایت‌ها ساخته و پرداخته ذهن ازوپ باشد؛ زیرا قدمت بعضی از این حکایات، از تاریخ بیشتر است. چنان که مترجم کتاب نیز در مقدمه کتاب احتمال داده است که بسیاری از این حکایت‌ها را قبل از ازوپ، از دیگران نقل کرده باشد. در صورت صحت این فرض، باز چیزی از ارزش‌های ازوپ کاسته نمی‌شود. هر چه باشد او جزو



- عنوان کتاب: ۲۰۸ حکایت از ازوپ
- مترجم انگلیسی: اس. ای. هند فورد
- مترجم: حسین ابراهیمی (الوند)
- تصویرگر: حمید بهرامی
- ناشر: افق
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰
- شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۹۲ صفحه
- بها: ۱۵۰۰ تومان



یعنی بگوید از این غزل نتیجه می‌گیریم که... هر کس براساس فکر و نیتی که دارد، غزلیات را برای خود تفسیر و تعبیر می‌کند و هیچ‌کس هم نمی‌تواند تفسیر دیگری را رد کند و همه هم به مراد دل‌شان می‌رسند. به بیان دیگر، چتر معنایی غزلیات حافظ، به قدری گسترده است که همه می‌توانند زیر سایه آن جمع شوند و این نکته مهمی است که در این کتاب، به آن توجه نشده است، آن هم در زمانه‌ای که بحث قرائت‌های مختلف خیلی داغ است.

ای کاش تصاویر کتاب بیشتر بود. به ازای ۲۰۸ حکایت، فقط ۵۶ تصویر وجود دارد؛ یعنی تقریباً از هر چهار حکایت یکی مصور است. با آن که تصاویر زیباست، اما بین بعضی از تصاویر و حکایات، ارتباط چندانی وجود ندارد. البته، نمی‌توان این نکته را نادیده گرفت که بعضی حکایات، قابلیت تصویری شدن ندارند، اما به هر حال، اگر تصاویر بیشتر بود، بر لذت مطالعه کتاب افزوده می‌شد.

کتاب ۲۰۸ حکایت از ازوپ، هم‌چنان که به کار کودکان و نوجوانان می‌آید، کتاب مرجع خوبی برای همه نویسندگان کودک و نوجوان است. هر کدام از این حکایت‌های کوتاه می‌تواند چرقالی باشد در ذهن خلاق نویسندگان کودک و نوجوان و سپس می‌توان انتظار داشت که یک داستان شعله‌ور شود.

در پایان، خوانندگان را به مهمانی یکی از حکایت‌های شیرین ازوپ دعوت می‌کنم:

«ماده روباهی به ماده شیری طعنه زد که هر بار فقط یک توله به دنیا می‌آورد. ماده شیر به او گفت: بله، هر بار فقط یک توله به دنیا می‌آورم، اما همان یک بار هم شیر به دنیا می‌آورم.» به گمانم حکایت‌های ازوپ، حکایت همان توله شیرهاست. ما از ازوپ چیز زیادی نمی‌دانیم، اما او با همین حکایت‌ها نام خود را برای همیشه جاودانه ساخته است. و به راستی که دیدن ۲۰۸ توله شیر در کنار هم بسیار لذت‌بخش است. به آقای حسین ابراهیمی (الوند) و نشر افق، برای ترجمه و نشر این اثر ماندگار تبریک می‌گوییم.



به نظرم این نتیجه‌گیری، واقعاً عجیب و در عین حال، غیرعقلانه است. کسی که تلاش می‌کند بین دیگران صلح و مدارا برقرار کند، فقط به سبب ریز بودن، به فرومایگی متهم می‌شود!

از میان ۲۰۸ حکایت ازوپ، ۲۷ حکایت وجود دارد که از آن‌ها نتیجه‌گیری اخلاقی نشده است و اتفاقاً به همین دلیل، از جهت برقراری ارتباط با خواننده، بهترین حکایات هستند. آیا می‌توان گفت که این حکایات، بی‌نتیجه بوده‌اند؟ یا نویسنده نتوانسته از آن‌ها نتیجه‌گیری کند؟ یا به قدری نتایج بدی داشته که گفتنش به مصلحت نبوده است؟ اصلاً چرا ما عادت کرده‌ایم از همه چیز نتیجه بگیریم و بعد آن را به ذهن خوانندگان تحمیل کنیم؟

این حکایات به ظاهر بی‌نتیجه، ذهن خواننده را به تحرک و حرکت می‌دارد و او را در میان دیوارهای بلند پند و تفسیر دیگران محبوس نمی‌کند و به او اجازه می‌دهد که خود

نتیجه‌گیری کند. فکر می‌کنم این روزها دیگر دوران عباراتی نظیر «این حکایت نشان می‌دهد» و یا «این داستان به ما

می‌آموزد» سپری شده است و گمان می‌کنم این حق برای هر خواننده محفوظ باشد تا آن‌گونه که می‌خواهد، از حکایت نتیجه بگیرد. آن‌گونه که به تحقیق آرزوهایش کمک کند؛ دقیقاً همانند تفال زدن با دیوان حافظ. آیا تا به حال دیده‌اید کسی از غزلیات حافظ نتیجه‌گیری کند.

ذکر می‌کنم. حکایت اول، حکایتی است با عنوان «خلع سلاح»:

«شیری عاشق دختر بزرگری شد و از او خواستگاری کرد. بزرگتر نه دلش می‌آمد دخترش را به جانوری وحشی بدهد و نه جرأت مخالفت داشت. بنابراین، چاره‌ای اندیشید و به شیر گفت که با ازدواج او و دخترش کاملاً موافق است، اما چون دخترش از دندان‌ها و چنگال‌هایش می‌ترسد تا او دندان‌ها و چنگال‌هایش را نکشد، دخترش را به او نخواهد داد. شیر چنان شیفته دختر شده بود که شرط را پذیرفت و به آن عمل کرد. اما وقتی شیر بدون دندان و چنگال به نزد بزرگتر بازگشت، بزرگتر او را دست انداخت و با چوب و چماق از خانه بیرونش کرد.» سپس این طور نتیجه‌گیری شده است: «هیچ پیشنهادی را به سرعت نپذیر. اگر در مقایسه با دیگران، طبیعت برتری ویژه‌ای به تو داده است، خود را از آن محروم نکن. در غیر این صورت، به آسانی طعمه کسانی خواهی شد که از تو حساب می‌برند» که بدترین نتیجه‌ای که می‌شد گرفت، همین است. اگر قرار بر نتیجه گرفتن باشد، به نظرم عبارت «پدر عاشقی بسوزد» نتیجه‌گیری بهتری بود.

حکایت دوم، حکایتی است با عنوان «فرومایگان»:

«مدت‌ها بود که نبردی سخت بین نهنگ‌ها و دلفین‌ها درگرفته بود. یک روز ماهی ریزی خود را به سطح آب رساند و سعی کرد آن‌ها را با هم آشتی بدهد، اما یکی از دلفین‌ها به او گفت: «ما ترجیح می‌دهیم آن قدر با هم بجنگیم که همگی کشته شویم، اما تو بین ما میانجی نشوی.» سپس این طور نتیجه‌گیری شده است. «گروهی از فرومایگان به هنگام دخالت در آشوب‌ها و درگیری‌ها خود را بیش از آن‌چه هستند، تصور می‌کنند.»